

● عبدالعلی دست غیب

«عشق سالهای جنگ» داستانی است از جنگ و داستانی است از عشق. رویدادهای آن بیشتر در کردستان می‌گذرد. داستان، داستان جنگهای محلی کردستان است و تا ماه‌های آغازین جنگ ایران و عراق ادامه می‌یابد. ساختار داستان در بخشی غنایی و در بخشی جنگی است، اما بیشتر در اوصاف غنایی غرق شده است. در واقع اوصاف حسنی و عاطفی و غنایی بر سراسر کتاب سایه انداخته است. خط سیر طولی داستان از این قرار است:

جوانی به نام حمید محمدی به انگیزه‌های دینی و برای شرکت در جنگهای کردستان به این استان می‌رود. او می‌خواهد به خاطر علاقه‌ای که به مردم کرد دارد به آنها خدمت کند و شرط اول این کار، امنیت یافتن محیط این استان است. حمید و یارانش در این انگیزه مشترک اند و کم‌یا بیش سرنوشت مشابهی پیدا می‌کنند. اینان جوانان باایمان و صادقی هستند که در طی روزهای قیام و سپس تصرف سفارت امریکا در موج آتش و خون بالیده و آبدیده شده‌اند. اما پس از پیروزی راه ایشان از هم جدا شده و در دو صف مخالف، برابر هم قرار گرفته‌اند. شقایق که از سال ۱۳۵۸ به بعد - حتی از پایانه سال ۵۷ در جامعه ما پیش آمد، طبعاً با دخالت بیگانگان حدت و شدت بیشتری یافت و مشکلاتی به وجود آورد که بازتاب آن در همه جا - به ویژه در کردستان - ابعادی عظیم یافت. این دورنمای عظیم - گرچه از نظر نویسنده دورنمانده اما او آنگونه که شاید بایست به عمق آن توجه نکرده است. فاصله بین آمدن حمید به کردستان و مبارزه‌های او و وصف آشنایی‌هایش با جوانان هم‌مسئول و هم‌عقیده‌اش را ماجرای عشقی پرشور به دختری پرستار و اهل کردستان به نام «نرگس» پر می‌کند. نرگس که دختر تحصیل کرده زیبایی است با حمید آشنایی قبلی کم‌رنگی دارد. آشنایی مختصری که در زمان تحصیل وی در تهران و به حسب تصادف پیش آمد و آنگاه که حمید به کردستان آمد، به عشقی پرشور تبدیل شد و به همین جهت خواستگاری دکتر اردلان، پسر عمه‌اش را رد کرد و به همسری حمید درآمد.

اکنون حمید احساس می‌کند بین عشق به نبرد و علایق دینی و عشق به نرگس دوپاره شده است. هریک از این علایق، او را به سوی خود می‌کشند اما این کشاکش متضاد - آنچنانکه در خود ساختار و مانا است بسط نمی‌یابد و نویسنده تا آنجا نمی‌رود که این کشاکش را بسط دهد. کم‌رنگ شدن این تضاد به علت علایق شدید دینی حمید است - که طبعاً در اینجا وظیفه می‌تواند بر عشق چیره شود و از سوی دیگر معلول علایق مشابه دینی نرگس که در همان صفتی قرار دارد که حمید ایستاده است. او گرچه نمی‌خواهد حمید به این زودی به شهادت برسد و هزاران آرزو و امید برای زندگانی مشترک آینده‌شان دارد، بی‌تردید از جهتی از این شهادت محتمل استقبال می‌کند و اگر چنان مهمی صورت بندد راضی به رضای پروردگار خواهد بود.

حمید در آخرین عملیاتش برای نجات چند تن از اسیران خودی که به جنگ مخالفان افتاده‌اند، رهبری عملیات را به عهده می‌گیرد و گرچه تا حدودی در این کار توفیق می‌یابد، خود از ناحیه دست و صورت به شدت مجروح می‌شود. چون در محل وسیله مداوای کافی موجود نیست، او را با هلی‌کوپتر به ارومیه می‌برند. هلی‌کوپتر در راه دچار سانحه می‌شود، اما پیش از سقوط، کمک خلبان به یاری یکی از مبارزان، حمید را روی خرمنی از علوفه می‌اندازند و خود از آن محل

دور می‌شوند، اما کمی بعد هلی‌کوپتر سقوط می‌کند و باشندگان در آن، جان خود را از دست می‌دهند.

حمید، مجروح و خونین در بیابان بر آن خرمن علوفه افتاده است و درد می‌کشد. کسی از آنجا نمی‌گذرد و اگر بگذرد به فکر او نیست و حتی او را نمی‌بیند، تا اینکه پیرمردی روستایی که از طرفداران مبارزانی مانند حمید است از آنجا می‌گذرد و او را می‌بیند. این پیرمرد - بابا شیخ - به کمک برادرش، مرد مجروح را مخفیانه به خانه می‌برد و می‌کوشد که با هم‌زمان حمید تماس بگیرد تا او را نجات بدهند. دست روزگار، خبر تقاضای کمک پیرمرد را به دکتر اردلان - رقیب شکست خورده حمید - می‌رساند و او که وجودش سراسر کینه و نفرت به حمید است، خود را وارد ماجرا می‌کند و با تمهیداتی، حمید مجروح را به ارومیه می‌برد و در این کار پرستاری به نام پروین نیز با او یار می‌شود. البته پروین ناآگاهانه به دکتر اردلان کمک می‌کند و از انگیزه اصلی این پزشک حسود و کینه‌جویی خبر است. دکتر اردلان به جراحی‌های مکرر بدن و چهره مجروح برمی‌خیزد و می‌کوشد تا با جراحی‌های اضافی، چهره او را که آس و لاش شده، اما درخور ترمیم و بازسازی است طوری کریه و زشت سازد تا دیگر نرگس از همسرش یاد نکند و او را ترک گوید و در نتیجه پزشک به آرزوی دیرینه‌اش که انتقام گرفتن از حمید است برسد. حمید که بک دستش را از دست داده در اثر «درمان» پزشک ناجوانمرد، یک چشمش را نیز از دست می‌دهد و منظری ترسناک پیدا می‌کند.

خبر سقوط هلی‌کوپتر و مفقود شدن حمید در سندج و حوالی آن می‌پیچد و به گوش نرگس می‌رسد. نرگس همه درها را می‌زند بلکه از همسرش خبری به دست آورد. بارها با برادرش مسعود به محل سقوط هلی‌کوپتر می‌رود، چند بار به تهران سفر می‌کند، به همه بیمارستانهای سندج و تهران سر می‌کشد اما بی‌فایده است؛ از حمید خبری نیست، زیرا دکتر اردلان مدارک او را از بین برده و او را به عنوان بیماری ناشناس در بیمارستان ارومیه بستری کرده است. سرانجام پس از مدتی، معلوم می‌گردد که نرگس از دوستان نرگس - که همسرش شهید شده و اکنون در بیمارستان ارومیه مشغول پرستاری است، متوجه می‌شود که بیمار ناشناس همان حمید است که قبلاً در کردستان همدیگر را دیده بوده‌اند. او به نرگس خبر می‌دهد. نرگس با برادرش به ارومیه می‌آید و به سراغ حمید می‌رود. او در نظر اول از سیمای ترسناک شوهرش به وحشت می‌افتد اما بعد، با دیدن رفتار مهرورزانه، زن جوان ترکی که شوهرش پای خود را از دست داده، متحوک می‌شود و به سوی همسرش باز می‌گردد:

نرگس چشمانش را بست و لحظه‌ای فکر کرد ولی کلامی که بتواند پاسخ برادرش باشد، نیافت. چیزی که ناگهان ذهن نرگس را پر کرده بود، آگاهی نسبت به مسأله‌ای بود که گرچه کوچک و ساده بود ولی نقش مهمی در زندگانی او داشت. اینکه در وجود آدمی، عشق خدائی و عشق زمینی توأم باعث عشق و دوستی می‌شود. هرگاه عشق زمینی غلبه کند و با محبت بشری کسی را دوست داشته باشی، احتمال این خطر هست که روزی برسد که این عشق و محبت به نفرت تبدیل شود اما اگر در هر حال عشق خدائی غالب باشد این خطر به کلی منتفی می‌شود. (ص ۳۵۲)

پس از این تحوکل، نرگس دیگر قد و قامت و شکل ظاهری حمید را



حسین فتاحی

در منظره خود ندارد. او تنها آن حمیدی را می بیند که برای آرمان قدسی جنگیده. دخترک روستایی چون فرشته ای آمده بود و پرده سیاهی را که بر دانستگی نرگس کشیده شده بود، کنار زده و از زیر انبوه غبار... آن را بیرون کشیده و به او نشان داده بود. حمید نیز تحوکی از همین دست را از سر می گذراند، جان و دلش صافی و پاک می شود و دانستگی اش همچون آسمان نیلگون شبهای بی مهتاب می شود که ستارگانی بی شمار در آن سوسو می زنند.

از سوی دیگر، وضع دکتر اردلان وخیم می شود. پس از احراز هویت حمید و آمدن نرگس به ارومیه، پزشک گناهکار در بیم و هراس به سر می برد و هر آن منتظر است که راز خطای او فاش و در پنجه عدالت اسیر شود.

نقشه هایش چون بلورهای کوچک برف روی هرم آتش آب شدند. برنامه هایش، آرزوهایش، نرگس، ازدواجش، همه و همه چون آبی که بر آتش بریزند، بخار شدند و به هوا رفتند. (۳۵۷)

دکتر اردلان که جرأت ماندن در ارومیه را ندارد، تصمیم می گیرد به کردستان و نزد خویشانش برگردد و خود را در پناه حمایت آنها قرار دهد؛ پس به سنندج می گریزد. او به دلیل آشفته حالی و هراس، دست به کارهای ناجوری زده و خود را در معرض خطر قرار داده است. سرانجام در راه گریز، اتومبیلش در دره ای نزدیک سنندج سقوط می کند و از بین می رود.

داستان «عشق سالها...» بحث محتوایی و فنی مفصلی را طلب می کند که اگر بخواهیم به آن پردازیم باید دست کم پنجاه صفحه ای را به آن اختصاص دهیم، اما اکنون چنین مجالی در دسترس ما نیست. افزون بر این، پیش از ما آقای رضا رهگذر در کتاب ارزنده خود هشت سال جنگ خطوط کلی کار و اشکالهای عمده این نوع داستانها را به طور مستدل به بحث گذاشته است و ما از داستان نویسان جوان و نیز نویسندگانی که می خواهند قصه های رزمی بنویسند می خواهیم این کتاب را بخوانند و اگر خواننده اند، دگر بار با دقت بیشتر بخوانند.

آنچه ما می توانیم درباره «عشق سالها...» بنویسیم، نخست درخصوص نثر نویسنده است. نثر کتاب روی هم رفته شسته و رفته و روان است اما ویژگی مشخص سبکی (Stylistic) ندارد. نثر نویسنده در اوصاف و توضیح غرق می شود. برخی از این اوصاف انشایی و اشرافی است و با زمینه محتوایی داستان سازگار نیست. مسامحه های لفظی و معنایی به نسبت زیادی نیز در کتاب راه یافته که در بسیاری از موارد به روانی نثر آسیب رسانده است. به عنوان نمونه به تعدادی از آنها اشاره می کنیم:

خیلی وقت است ندیده ام شان... (ص ۹) (به جای اینکه؛ ایشان را ندیده ام.)

کاظم از چه ناحیه ای مجروح شده... (ص ۱۶) (به جای از چه ناحیه ای از بدن یا چه ناحیه ای از بدنش آسیب دیده.)

روی مریض کار می کند... (ص ۱۸) (روی کسی کار کردن درست نیست و از راه ترجمه های مغلوط به زبان فارسی راه یافته.)

ریزه کاری ها و زوایای مختلف زندگی... (ص ۲۱) (متفاوت زندگی درست است.)

تمام علائق... (ص ۲۱) (به جای همه علائق)

سعی می کرد (ص ۳۱) (به جای می کوشید)

جرئت... (ص ۳۳) (به جای جرأت)

غوغایی در دل مادرش جاری است... (ص ۳۴) (به جای غوغایی در دل مادرش برپاست)

فامیل... (ص ۳۴) (به جای خانواده)

این پسر... رکورددار است... (ص ۳۸) (به جای از همه سر است...)

در صفحه ۴۸، در وصف درگیری حمید و هادی با مخالفان در تیرگی شب، حمید به پیراهن و شلوار خود نگاه می کند و تکه های مغز و خون پیشمرگ گرد را که روی آن پاشیده شده می بیند.

سؤال... (ص ۵۲) (به جای پرسش)

با ما برخورد می کردند... (ص ۵۲) (به جای تلاقی می کردند یا همدیگر زامی دیدیم.)

تمام درخت ها (ص ۶۳) (به جای همه درخت ها؛ قید همه در زمینه کمیات همه است نه تمام)

سؤال کردن... (ص ۶۴) (به جای پرسیدن؛ سوالی در اصل لغت به معنی تکدی است)

لیست... (ص ۶۵) (به جای صورت نام)

خواسته هایش... (ص ۶۶) (به جای خواست ها؛ خواسته به معنای زر و مال است. فردوسی گوید: بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته)

معصومه در صفحه ۶۷، فراموش می کند که شوهرش کاظم دستی برای گرفتن ندارد، و این موضوع طبیعی به نظر نمی رسد. به خاطر... (ص ۹۵ و جاهای دیگر) (به جای به جهت، به سبب یا به دلیل)

در اولین برخوردی که با نرگس پیش آمد (ص ۹۹) (به جای در اولین دیدار)

شد که شد... (ص ۱۰۲) (واژه فرنگی است و باید عوض شود) مختلف... (ص ۱۳۵) (به جای متفاوت)

ویژگی برجسته... (ص ۹۵) (به جای ویژگی ممتاز یا دقیق تر بگوییم: امتیاز)

سلاح هایشان را مسلح کرده بودند (ص ۸۴) (به جای سلاح هایشان را آماده کرده بودند)

روی چیزی فکر کردن... (ص ۱۶۵) (به جای درباره چیزی اندیشیدن و...)

در برخی جاها نثر، صورت نثر روزنامه ای به خود می گیرد: ولی حضور حمید تأثیر خوبی روی آقا یوسف گذاشت و کار را به نتیجه رساند. هادی قرارهای بعدی را هم گذاشت و... (ص ۱۲۶) و از اینگونه جمله ها در کتاب کم نیست.

داستان «عشق سالها...» به قوه داستان خوبی است و می توانست به فعل نیز چنین باشد، اما با وضع کنونی در بیشتر موارد رضایت بخش نیست. نخستین نکته ای که درباره این کتاب می توان گفت این است که داستانی پنجاه صفحه ای است که تا مرز ۳۶۳ صفحه بسط یافته است. اشاره به این نکته در این جا ضروری است که نویسندگان ما غالباً فکر می کنند رمان، داستانی است که حجم بسیار زیاد داشته باشد و داستان کمتر از هزار، پانصد یا سیصد صفحه ای، رمان به شمار نمی آید! این تصور درست نیست. در این عرصه، نه حجم و کمیت که کیفیت و ساختار مهم است. رمان، ساختاری دقیق دارد که بی اعتنایی نسبت به آن زیان فراوانی به بار می آورد. بسیاری از اوصاف و فصول داستانهایی معاصر فارسی - و حتی فصول بهترین آنها را می توان حذف کرد بی آنکه به اصل مطلب خللی وارد آید. نویسنده رمان باید در هر حال متوجه بسط سیر اصلی و خطوط کلی داستانش باشد. هرگونه توضیح اضافی یا تکرار مطالبی که در این راستا نباشد را باید بی رحمانه به دور ریخت. توضیحات و طول و تفصیلهایی که در صفحات ۶۳، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۶، ۲۹۸ و مکرر گویی هایی که در صفحه ۷۸، ۹۰، ۱۶۰ و... کتاب آمده، می بایست حذف یا تقطیر می شد. در مثل، نرگس دوبار برای یافتن حمید به تهران و به خانه مادرش می رود. ما، در سفر نخست او با مادر حمید بیشتر آشنا می شویم (هرچند این آشنایی می بایست در آغاز کتاب صورت می گرفت) و از وضع رقت انگیز زندگانی او که با رختشویی و کارهای طاقت فرسای دیگری فرزندش را بزرگ کرد باخبر می شویم. نویسنده مجدداً در صفحه های ۲۹۵ به بعد به سراغ زندگانی این زن دردمند می رود و باز توضیحات مفصلی در این زمینه به دست می دهد. هر دوی این صحنه ها می بایست در حجمی کمتر و بادقتی بیشتر در صحنه ای واحد بیان می شد تا تأثیر بیشتری داشته باشد. افزون بر این پس از مجروح و مفقود شدن حمید، همه توجه خواننده بر زندگانی و ماجراهای او متمرکز شده است و خط اصلی داستان نیز همین ماجراست اما نویسنده که خواننده را در اینجا به اوج (Climax) داستان رسانده است، ادامه ماجرا را رها می کند و به کوه های کردستان برمی گردد و دنباله در گیریه و سرانجام کار رشید را به تفصیل بیان می کند.

خوب، آنچه در دست ماست «رمان» نیست. داستان کوتاه بسط یافته ای است. در این کتاب، رویدادهای کردستان به طور مجدد بیان می شود. ما بدون اینکه وارد گفت و گو درباره چون و چند مسائل شویم، توجه نویسنده را به این نکته معطوف می داریم که مشکل کردستان امروزی نیست و به صورت کنونی صدسالگی پیشینه تاریخی

دارد و منحصر به کردستان ایران نیز نیست و شامل کردهای ترکیه و عراق نیز می شود. در زمان قاجار و در دوره ستمشاهی پهلوی ها، برادران کرد ما بیش از هر جای دیگر آسیب دیدند (در این زمینه رجوع کنید به کتابهای تاریخ و مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کردستان - و به ویژه نگاه کنید به رمان بسیار ترازیک و مهم گورستان غریبان آقای ابراهیم یونسی). فروری حکومت ستمشاهی، ستم سالیان و قرنهای رنج های طولانی، مردم کرد را همچون آتشفشانی از اعماق به فراز برکشید و منفجر کرد. نوشتن رمانی در این خصوص، بدون توجه به سوابق تاریخی و اجتماعی کردستان یا هر جای دیگری به ناچار اثری تبلیغی از آب درمی آید و نمی تواند عملکرد هنری خود را به انجام برساند.

داستان «عشق سالها...» منظره عام تاریخی را در ساختار خود ندارد، چند آوایی نیست، مونولوژیک و تک صدایی است. نویسنده در سلوک کشف واقعیتها، از روی مسائل می جهد و به عمق نمی رود. حضور او در همه جا محسوس است.

ما در همان زمان که به باورها و احساسات نویسنده احترام می گذاریم و کوشش او را در نوشتن داستانی درباره زندگانی رزمندگان و فدakarهای آنها قدر می نهیم، خاطر نشان می کنیم که داستان در ایجاد ارتباط بین اشخاص داستانی و القا و شرح رویدادها به خواننده و برای خواننده در جاهایی می لنگد، نویسنده و اشخاص داستانی (اعم از شخص خوب یا بد) در متن رمان در رابطه دو جانبه تغییر و تبدیل، به یکدیگر وابسته اند که در آن پیوند یاد شده همیشه «موضوع» - نه «محمول» خطاب است. برای نویسنده ای مانند داستایفسکی، شخصیت الیوشا جذاب ترین شخصیت های دینی جهان، همان قدر ارزشمند و جذاب است که شخصیت ایوان کارامازوف، شخصیت لایک او. برای تالستوی نیز شخصیت کوتوزوف و شخصیت ناپلئون (اولی مذافع میهن اوست و دومی مهاجم خطرناک کشور او) به یکسان مهم است. نویسندگان ما غالباً در وصف شخصیت های بد داستانی خود گمان می برند که باید آنها را کلاً طرد و محکوم کنند و به این ترتیب همه وزن روایت خود را از دست می دهند. نیز در عرصه نبرد، مخالف و حریف را چنان وصف می کنند که گویی چکیده و مظهر بدیهاست و برخلاف این، دوست و موافق را چنان نمایش می دهند که گویی گل سرسبد خلقت است. در یکی از داستانهای رزمی خودمان می خوانیم که جسد حریف مدتی کمی پس از کشته شدن، بوی تعفن گرفته است در حالی که پیکره مبارز خودی پس از گذشت سه روز از درگذشت وی بوی عطر می دهد. داستان نویسی با اینگونه القائات خیالی سروکاری ندارد و طرح این قبیل مسائل از تأثیر داستان می کاهد.

این نیز گفتنی است که هر کسی در کار خود محرک یا انگیزه هایی دارد. کشف این محرکها، محرک دوست و دشمن و وظیفه خطیر داستان نویسی است. رابطه بین نویسنده و اشخاص داستانی و بین این اشخاص تابع این واقعیت مشخص است که در زمان کنونی فراروند آفرینش قصه، مدام در حال تغییر و تبدیل و معاوضه مجدد است. به سخن دیگر، متن همراه کردار اشخاص داستانی نوشته می شود. مسائل رمان که انعکاسی از مشکلات عام بشری است، توضیح داده می شود اما به طور قاطع حل و فصل نمی شود. در جهان ناپایدار و متقابلاً مؤثر متن چندآوایی، مرکب و هر چیزی نه در وضعیت «بودن» بلکه در وضع «شدن» و «تغییر» همیشگی است.

دو شخص منفی داستان «عشق سالها...»، دکتر اردلان و پرویز - که اولی به انگیزه حسد به بدکاری دست می زند و دومی به انگیزه ترس و عاقبت اندیشی تمارض می کند و از جبهه نبرد دور می شود - نه در مقام فراروندی اجتماعی بلکه همچون وضعیت فردی وصف می شوند. تحوک ناگهانی نرگس و حمید در پایان داستان به صورتی که در کتاب آمده پذیرفتنی نیست. منکر نمی توان شد که چنین تحولی کاملاً ممکن است اما نویسنده باید وضع تحوک یاد شده را به طوری دراماتیزه کند که خواننده در درون خود آن را احساس کند و واقعیت یافتن آن را بپذیرد. ساختار داستان «عشق سالها...»، چنانکه گفتیم نه براساس «منطق

مکالمه»، بلکه بر اساس منطق تک گفتاری بنا شده است. وجه نظری نویسنده در همه جا محسوس و مسلط است و بر شخصیت‌های زن و مرد استیلا می‌یابد. برای مثال، در صفحه ۱۳۹، در صحنه‌ای که حمید و نرگس شوهر و زن شده‌اند و خطبه عقد خوانده شده است می‌خوانیم:

نرگس هم با اینکه دیگر با حمید محرم بود، هنوز چادر به سر داشت. تصویرش را بکنید، دو جوان عاشق پس از مدت‌ها دوری و التهاب، طبق شرع و عرف به هم رسیده‌اند و در اتاق تنها مانده‌اند، ولی با این همه به وضع خاص خود در این لحظه توجه ندارند و به مسائل دیگر می‌پردازند و در این حال زن حتی باز هم حجاب خود را حفظ می‌کند. این دید جزئی نسبت به اشخاص و شخصیت آنها پذیرفتنی نیست و البته در جاهای دیگر نیز تکرار شده است.

اوصاف کتاب در بسیاری جاها اشرافی و گفت و گوها رسمی و انشایی است. در صحنه‌ای که در پایان آن، مادر حمید می‌میرد، اوصافی دیده می‌شود که با وضع این پیرزن دردمند نمی‌سازد. این زن، شوهر و یکی از فرزندان را از دست داده و در ورطه فقر و رنج غوطه ور شده است و از مردم اعماق اجتماع است، اما اطوار و گفتار او هیچ سنخیتی با وضع معیشت و طبقاتی او ندارد. او که از دوری حمید در تب و هراس و رنج دست و پا می‌زند در شبی زمستانی از اتاق به حیاط می‌آید و به تماشای مهتاب می‌پردازد:

سرشاخه‌های تنها درخت باغچه شان ارزش خفیفی داشت. پیرزن در مهتاب به دیوار تکیه داد، پتویی را که به خود پیچیده بود محکم تر گرفت و به ماه چشم دوخت. ملوک از عروشن شنیده بود که حمیدش ماهتاب را خیلی دوست داشته.

پیرزن لبخند کمرنگی زد و گفت: پیراهن حمیدت مادر، و دو قطره اشک چون دو دانه مروارید کوچک از گوشه چشمانش سرید و پایین آمد. (ص ۳۰۶ و ۳۰۷)

ماجرای فرعی زندگانی معصومه و شوهرش کاظم و رفتن معصومه به شهر کویری یزد، برای خاکسپاری شوهر و برای اقامت در یزد و نزد خانواده او، گرچه مؤثر است و خوب بیان شده، اما خط سیر کلی داستان را در برده می‌گذارد و توجه خواننده را به جای دیگر می‌برد. این ماجرای فرعی (EPISODE) می‌توانست به صورت داستان کوتاه مستقلی درآید و در مجموعه داستانهای کوتاه به چاپ برسد. در این صورت، به دلیل اینکه نویسنده دست بر نقطه حساسی گذاشته (زفتار مادر و برادر شوهر معصومه، یکی از فرازهای حساس این ماجراست) داستان کوتاه خوبی از آب درمی‌آید.

عیب‌ی جمله بگفتی هنرش نیز بگو؛ به رغم نقیصی که در کتاب «عشق سالها...» دیده می‌شود، صحنه‌های داستانی خوبی نیز در آن آمده است که باید به آنها اشاره کرد. نویسنده دارای استعداد داستان‌نویسی است و از همین کتاب او پیداست که برخی از چم و خمهای این رشته ظریف هنری رامی شناسد. بین چهره‌های داستانی، سیمای «عمه تارا» بهتر از سیمای دیگر وصف شده و به نمایش درآمده است. گفته‌ها و اطوار او ویژگیهای اخلاقی و اجتماعی او را خوب نشان می‌دهد. او زنی سرزنده، خوش محضر و مطایبه گوست و بر خود تسلط دارد. واکنشهای او به هنگام عدم حضور نرگس در مجلس خواستگاری که به معنای نپذیرفتن پسر او، دکتر اردلان از سوی دختر برادر اوست و در جاهای دیگر طبیعی و زنده است:

بدترین این لحظه‌ها (لحظه‌های مفقود شدن حمید) وقتی بود که عمه تارا به خانه آنها آمد. او با نرگس حرفی نزد اما برادرش آقا یوسف را بغل کرد و به گریه افتاد و در همان حالت گریه به برادرش گفت: دیدی برادر چه خاکی به سرمان شد؟ می‌بینی (که) این جوانها چطور خانواده مان را به خاک سیاه نشانند؟

بعد در حالی که سعی داشت خود را آرام سازد، زیر لب چند بار تکرار کرد: امان از جوانی! امان از خیره سری!

نرگس خوب می‌فهمید که حرف‌های عمه تارا خطاب به اوست. (۲۴۴)

صحنه اسارت حمید و هادی به وسیله گروه مخالف و صحنه بعد، که حمید از غفلت «رستم بیگ» استفاده می‌کند و او راننده ماشین را می‌کشد و سپس با هادی از مکان حادثه می‌گریزد، و صحنه اعدام «رشید» که به سود مبارزان خودی در جبهه گروه مخالف فعالیت دارد و سپس راز کارش برملا، و به این گناه به مرگ محکوم می‌شود، خوب به نمایش درآمده است. صحنه تنها ماندن معصومه در خانواده شوهر و آنگاه که وی به واقعیت قضایا (نفرت مادر شوهر و دندان طمع تیز کردن برادر شوهرش نسبت به خود) پی می‌برد، غم‌انگیز است:

سکینه (زن سیدعلی) چیزی در دیگ می‌ریخت و گریه می‌کرد. سکینه با دیدن معصومه، اشکهایش را پاک کرد و رواز او برگرداند. اما لحظه‌ای بعد برگشت و با همان چشمان اشکبار او را نگاه کرد. مثل کسی که عملاً قصد داشته باشد حالت گریان خود را به دیگری نشان دهد.

معصومه آرام دست بر شانه او گذاشت و پرسید: چه شده؟ سکینه با همان حالت گریان برگشت... و گفت: یعنی نمی‌دانی؟ یعنی تو خبر نداری؟

معصومه متعجب و حیران، جاری خود را نگاه کرد. سکینه با همان حالت اما با صدای آهسته تری گفت: اگر راست می‌گویی، بگذار و برو. تو از این خانه چه می‌خواهی؟ نمی‌بینی (که) این مرد چه به روز من می‌آورد؟...

معصومه ناگهان همه چیز را فهمید. پاهایش سست شد و کنار دیوار نشست. در یک لحظه پیر شد، رنگش پرید و از آشپزخانه بیرون رفت. (۳۱۴ و ۳۱۵)

عبارتی نیز در کتاب دیدم که از لحاظ رزمی، از جهتی و از نظر عرفانی از جهت دیگر، طرّفه است و این عبارت مرا به یاد صحنه‌ای از جنگ و صلح تالستوی انداخت. آنجا که پرنس آندره در میدان نبرد زخمی شده و در زیر درخت بلوط کهنی، یکه و تنها و در حال احتضار افتاده است و بین زندگانی و مرگ در نوسان است. عبارتی که در اینجا بر قلم تالستوی جاری شده، به نحوی دیگر در «عشق سالها» تکرار می‌شود.

حمید پس از گریز از اسارت در تاریکی شب دور از هادی که مجروح شده در فراز کوه کنار سنگی نشسته و درباره زندگانی و مرگ تفکر می‌کند:

هر روز و شب چه اتفاق‌ها که نمی‌افتد ولی زندگی همچنان ادامه داد... ستاره‌ها به گردش خود ادامه می‌دهند، ابرها در کار باریدن هستند و زندگی بی‌خیال و آرام ادامه دارد. مرگ و نیستی در برابر این زندگی چقدر حقیر و ناچیز است.

انگار با مرگ هیچ کس زندگی تعطیل نمی‌شود. آری زندگی جوشان است. مثل درختی که کنار نهر آبی باشد و در هوایی لطیف و هر لحظه جوانه‌های تازه‌ای بزند.

زندگی آدمی درخت تنومندی است که در برابر همه هجوم‌ها مقاومت می‌کند و با بی‌باکی و سربلندی به راهش ادامه می‌دهد. زندگی ملتها هم چنین است. (۸۰)

عبارتی است بسیار مشابه دیدگاه و سخن تالستوی؛ شاید توارد باشد.

با توجه به این نکته که «عشق سالهای جنگ» نخستین گام نویسنده در عرصه داستان بزرگسالان است (داستانهای پیشین او در زمینه داستانهای نوجوانان بوده است) و با در نظر داشتن این موضوع که در همین کتاب نیز صحنه‌های خوبی پرداخت شده و سخنان سنجیده کم نیست، می‌توان امیدوار بود که او با غور بیشتر در نظم و نثر کهن پارسی و تعمق بیشتر در ساختار رمان - به ویژه ساختار رمانهای جدید، به مراتب بالاتر داستانی دست یابد و رمانی که منظره‌ای عامتر و موضوعاتی عمیقتر دارد، ارمغان دوستداران هنر داستان‌نویسی سازد. ۱۱